قسمت هفتم

بازگو از نجد و از یاران نجـــــــــد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

استاد خوب است بی‌مقدمه برگردیم به دوران تحصیلتان در دانشگاه تهران و درس‌ها و استادان تأثیرگذارتان در آن دوره.

در آن زمان دانشجوها مخیّر بودند که از رشته‌های مختلف هر درسی را که مطابق ذوق و سلیقه‌شان بود انتخاب کنند. یکی از درس‌های اختیاری که من گرفتم و خیلی هم راضی بودم، درس کتاب‌شناسی بود که مرحوم استاد ایرج افشار تدریس می‌کرد. مرحوم افشار کارش را با کتابداری در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق شروع کرده بود.

تحصیلاتشان چه بود؟

لیسانس حقوق.

تا آخر هم مدرک رسمی‌شان همین لیسانس بود؟

بله! در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق شروع به کار کرده بود و بعد دیگر با قابلیت‌هایی که از خودش نشان داده بود کم‌کم رشد کرد. به‌خصوص در کار کتابداری و کتاب‌شناسی. مدتی رئیس کتابخانهٔ ملی شد که همهٔ آنهایی که آنجا همکارش بودند نوشته‌اند که آنجا تحول خیلی اساسی ایجاد کرده بود؛ فهرست‌نویسی و نظم و نسق دادن به کار کتابخانهٔ ملی و اینها.

یک مدت کوتاهی هم رئیس آنجا بوده، ولی از اساس آنجا را متحول کرده و در دانشگاه تهران هم سِمت‌های مختلف گرفته بود تا بالاخره رئیس کتابخانهٔ مرکزی شده بود. وقتی پروفسور رضا آمد و رئیس دانشگاه تهران شد، اختیاراتی گرفته بود و

براساس آن اختیارات چند نفر را که مدرک نداشتند، به اصطلاح دکترا نداشتند، اینها را آورد استاد کرد. از جمله ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه که اینها کارمند دانشگاه بودند، ولی استاد نبودند. این خدمتی بود که پرفسور رضا کرد و ایرج افشار رسماً استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران شد و من به محض اینکه دیدم در برنامه درس کتاب‌شناسی را به اسم ایشان گذاشته‌اند، بی‌درنگ رفتم این درس را انتخاب کردم چون واقعاً غنیمتی بود که بزرگترین کتاب‌شناس ایران در آن زمان یک چنین درسی را ارائه کند و ما باید استفاده می‌کردیم.

خیلی هم کلاس مفیدی بود. ایشان انواع کتاب‌شناسی‌ها، مجله‌ها و روش تحقیق و این چیزها را آنجا مطرح می‌کرد. به اقتضای موقعیتی هم که داشت زیاد سفر می‌رفت. در همان نیمسالی هم که با ما درس داشت یک ماهش را رفت مسافرت و به جای او محمدتقی دانش‌پژوه سر کلاس می‌آمد. بنابراین ما کلاس مرحوم دانش‌پژوه را هم تجربه کردیم. اینها اصلاً نفس حضورشان خیلی ارزش و برکت داشت. آدم‌های خیلی بزرگی بودند و به کارشان عشق می‌ورزیدند. واقعاً به کارشان عشق می‌ورزیدند و از آثارشان پیداست، از آثاری که پدید آورده‌اند پیداست که چه عشقی نسبت به کاری که می‌کرده‌اند داشته‌اند.

آقای دکتر سفرهای ایشان که خیلی هم معروف است و ظاهراً تنها با یک ماشین راه می‌افتاده می‌رفته، مثل اینکه خیلی متأثر از علایق ایران‌پژوهی و مردم‌شناسی ایشان بوده؟

من هیچ‌کس را نمی‌شناسم ـ شاید هم باشد و من نمی‌شناسم ـ ولی هیچ‌کس را نمی‌شناسم که وجب به وجب خاک ایران را رفته باشد و دقیق بررسی کرده باشد و در هر نقطهٔ دور افتاده که یک سنگ قبری، بقعه‌ای، مناری بوده نرفته باشد آنجا و یادداشت نکرده باشد و پرس‌وجو نکرده باشد. در سراسر ایران یک طیف وسیعی از آشنایان داشت. فرض کنید مثلاً می‌رفت مرودشت به کسی که در مرودشت با او آشنا بود تلفن می‌زد که من دارم می‌آیم و او با جان و دل به استقبالش می‌آمد و می‌برد خانه‌اش و تمام

ایرج افشار، مهدی نوریان

دیدنی‌های مرودشت را نشانش می‌داد. در تمام ایران از این آشناها داشت.

آقای دکتر چقدر از حاصل این سفرها ثبت شده؟

تا آنجا که من یادم می‌آید دو کتاب چاپ شده یکی به اسم ***سواد و بیاض*** است که سفرنامه‌های داخل ایرانش است و یکی هم انگار اسمش ***مجموعهٔ کمینه*** یا یک چنین چیزی است. ولی خوب ایشان چون همیشه مجله داشت، یک وقتی ***مجلهٔ آینده*** بود که پدرش منتشر می‌کرد و ایشان مثلاً سردبیر بود در جوانی، خیلی جوان بود، از آن موقع شروع کرد. با حبیب یغمایی هم که ارتباط خیلی نزدیک داشت و می‌شود گفت هر وقت می‌خواست چیزی بنویسد ***مجلهٔ یغما*** در اختیارش بود. زمانی با دکتر خانلری ارتباط خیلی نزدیک داشت و مدتی هم سردبیر مجلهٔ ***سخن*** شده بود، بعد هم مجلهٔ ***راهنمای کتاب*** را راه انداختند که سالها سردبیر آن بود و مطالبش را آنجا چاپ می‌کرد. بعد از انقلاب که این مجلات تعطیل شد، ایشان با همان امتیازی که پدرش از قدیم داشت مجلهٔ ***آینده*** را ادامه داد و چند سال مجلهٔ ***آینده*** در نوع خودش یکه‌تاز بود. کسانی که مطالبی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ و ادب داشتند و می‌خواستند چاپ شود، مجلهٔ ***آینده*** امکان خیلی خوبی بود برایشان که اینها را چاپ کنند.

به هر حال همیشه امکان چاپ برایش بود، هر چه که می‌خواست بنویسد؛ مثلاً نوشتن کتاب‌های وَفیات از قدیم یک سنت بود که معروف‌ترینش از قدیم ***وَفَیات‌الاَعیان*** ابن‌خَلّکان است. کسانی را که از دنیا می‌رفتند، می‌نوشتند که اینها که بودند و چه کردند؟ علامه قزوینی هم یک مقدار یادداشت دارد تحت عنوان ***وَفَیات معاصرین*** و ایرج افشار از همه کامل‌تر این کار را کرده که هر کدام از مشاهیر و بزرگان اهل فضل و تاریخ از دنیا می‌رفتند، ایرج افشار یک مطلبی درباره‌شان نوشته.

چند سال پیش آقایی به اسم محمود نیکویه در مجلات مختلف گشته همهٔ اینها را جمع کرده، تمام مطالبی که ایرج افشار راجع به درگذشتگان نوشته بود را جمع کرد. یک کتاب قطور شد به اسم ***نادره‌کاران*** که چاپ شد و خود ایرج افشار هم به آن مقدمه نوشت. الان این یک کتاب مرجع به حساب می‌آید که مثلاً می‌خواهیم ببینیم فرض کنید خان بابا مُشار- که ***فهرست کتاب‌های چاپی*** را نوشته -چه کسی بوده؟ ایرج افشار یک معرفی جامع و مانع، اکثراً هم خیلی مختصر، ولی کامل از آنها کرده است و یک آشنایی کلی به ما می‌دهد که مُشار که بود یا فرض کنید علی محمد عامری که بود؟ یا کسانی که زمانی اسم و رسمی داشتند و اهل فضل و تحقیق و تألیف بودند، در این کتاب ***نادره‌کاران*** می‌توان در موردشان اطلاعات خوبی پیدا کرد چون ایرج افشار هم به اقتضای همان سفرها و هم مجله داشتن با همهٔ اینها آشنا بوده و همهٔ اینها را خودش شخصاً می‌شناخته و با آنها مراوده داشته و اطلاعاتش دست اول است.

ایرج افشار وجود مغتنمی بود. در سراسر دنیا هم مستشرقان با او ارتباط و نامه‌نگاری و تبادل کتاب و مجله داشتند و هم فضلای ایران و واقعاً من کسی را نمی‌شناسم که به اندازهٔ ایرج افشار در این زمینه‌ها به اصطلاح دستش پر باشد. به هر حال من آن کلاس را خیلی مغتنم می‌دانستم و به محض اینکه در برنامه اعلام شد که این کلاس با ایرج افشار برگزار می‌شود رفتم انتخاب کردم و خیلی هم خوشحال بودم از اینکه این درس را با ایشان گذراندم.

آقای دکتر خاطرهٔ خاصی هم از آن دوران و آن کلاس در خاطرتان مانده؟

یک بار خواسته بودند کتابی را معرفی کنم. می‌خواستند ما روش تحقیق و شیوهٔ ارجاع دادن را

افشار، دانش پژوه، فرمانفرمائیان

یاد بگیریم. من در صحبت‌هایم اسم مؤلفان را که می‌آوردم، فقط اسم را می‌گفتم؛ مثلاً می‌گفتم که کتاب ***تاریخ ادبیات*** از دکتر ذبیح‌الله صفا، یکدفعه لازم شد اسم کتابی از خود ایشان را بیاورم، گفتم که کتاب ***فهرست مقالات فارسی*** از استاد بزرگوار جناب آقای ایرج افشار. ایشان سخت به من اعتراض کردند که چرا آنهایی را که غایب هستند این طوری نام بردی و من که اینجا نشستم را با القاب و عناوین، باید من را هم عین همان‌ها می‌گفتی.

درسشان درس ویژه‌ای بود یا به خاطر اینکه اسم ایرج افشار بود رفتید؟

من به خاطر اسم ایشان رفتم، ولی خوب انتظارم هم برآورده شد و همان تصوری که می‌کردم درست درآمد.

آقای دکتر ایشان متولی موقوفات پدرشان هم بودند؟

جزو هیأت تولیت بودند و تقریباً مدیر عاملش هم بودند.

پس احتمالاً دستشان هم برای هزینه کردن چاپ و انتشار و این‌گونه چیزها باز بوده؟

خوب موقوفات که مال این اواخر بود. پدر ایشان سال ۱۳۶۲ فوت شد و موقوفات به راه افتاد. ایشان از خیلی سال قبل شروع به این کارها کرده بود.

استاد چیزی که در مورد ایشان معروف است این است که از اولین آدم‌هایی بودند که از لحاظ تولید اثر عمر پر برکتی داشتند. کم کسی مثل ایشان هست که این همه آثار در مدت عمرش تولید و ثبت کرده باشد. شما کس دیگری را هم سراغ دارید که از او در این حد اثر باقی مانده باشد؟

از آدم‌های خیلی پرکار دوران معاصر، استاد سعید نفیسی بود که خیلی آثار داشت و بعضی وقت‌ها یک قضاوت‌های ناروایی هم در مورد ایشان هست که مثلاً آثارش آنقدرها از دقت علمی برخوردار نیست. ولی اگر ما بخواهیم انصاف را در نظر بگیریم یک کسی که این همه کار کرده، طبیعتاً ممکن است یک درصدی خطا هم در کارهایش پیدا شود که اینها را می‌توان به راحتی نادیده گرفت و دیگران بیایند آن خطاها را اصلاح کنند. اتفاقاً من داشتم در همین کتاب ***نادره‌کاران*** می‌خواندم که یک مطلبی ایرج افشار به مناسبت فوت دکتر صورتگر نوشته بود. آن وقت نوشته بود که من یک مطلبی از دکتر صورتگر در مجله چاپ کردم، بعد یک کسی یک نقدی نوشت و به صورتگر ایراد گرفت که من آن را هم چاپ کردم. بعد فکر کردم که صورتگر از من دلخور است که چرا نقد نوشته‌اش را چاپ کردم. بعد که رفتم پهلوی او دیدم به هیچ‌وجه دلخور نیست و برعکس خیلی هم خوشحال است. افشار می‌گوید صورتگر یک شوخی کرد و بعدش این حرف را زد که اشتباه چیز بدی نیست، کار نکردن و ادعا داشتن چیز بدی است.

به هر حال کار انجام شود به حَسَب طبیعت انسان در آن اشتباه هم خواهد بود.

بله! ولی اینکه کسی هیچ کار نکند و همین‌طور فقط ادعا کند بعد هم بگوید که من خطایی نکردم.

آقای دکتر شما مهمترین اثر آقای افشار را در این همه آثار متنوع و فراوانی که دارد، چه می‌دانید؟

گفتن «مهمترین»، کار خیلی سختی است. اینجور وقت‌ها نمی‌شود خیلی دقیق و قطعی جواب داد. مثلاً بعضی می‌پرسند که بهترین شرح مثنوی یا حافظ کدام است؟ اینجور وقتها واقعاً نمی‌شود گفت بهترین کدام است ولی اثری که خیلی مورد مراجعه است و همه به آن نیاز دارند و هر محققی به هر حال به این کتاب احتیاج پیدا می‌کند ***فهرست مقالات فارسی*** است و خوب با این کار خیلی کار تحقیق را آسان کرده، یک تنه یک چنین کار بزرگی را به عهده گرفته و انجام داده.

تا چه سالی را شامل شده آقای دکتر؟

آنهایی که خودش چاپ کرد فکر می‌کنم تا حدود

نوریان، افشار، مظاهری، مطلبی کاشانی

سال ۱۳۷۰.

بعد از خودشان هم ادامه داشته؟

انگار کسانی در بنیاد دایرةالمعارف دارند این کار را ادامه می‌دهند. دقیقاً نمی‌دانم چگونه است ولی گویا آنجا دارند ادامه می‌دهند.

آقای دکتر شما ارتباط شخصی هم با ایشان داشتید؟ خاطرهٔ شخصی هم دارید؟

بله! یکی از خدمات ایشان برگزاری کنگرهٔ تحقیقات ایرانی بود. موقعی که رئیس کتابخانهٔ مرکزی بود این کنگره را به راه انداخت و هر سال در یکی از شهرهای ایران کنگره برگزار می‌شد. من دو سه سال اولش دانشجوی دورهٔ لیسانس بودم و طبعاً نمی‌توانستم عضو آن کنگره باشم. ولی از سال ۱۳۵۳ که فوق لیسانس گرفته بودم و در مقررات آن کنگره هم گفته بودند کسانی که در رشته‌های ادبیات و تاریخ فوق لیسانس دارند، می‌توانند ثبت نام کنند و عضو کنگره بشوند، از سال ۵۳ دیگر من هم عضو شده بودم و هر سالی در یکی از شهرها می‌رفتیم. اتفاقاً همان سال ۵۳ در خود اصفهان بود، سال بعدش تبریز بود، بعد دانشگاه ملّی بود در تهران، بعد کرمان بود...

شما نوعاً مقاله ارائه می‌دادید یا فقط شرکت می‌کردید؟

نه، نه! من فقط می‌رفتم گوش می‌دادم. خوب در این کنگره‌ها یک قسمتش جلسهٔ رسمی است و سخنرانی و نشستن و گوش دادن و بحث کردن و...

که از اهمیت قابل توجهی برخوردار نیست؟ (خنده)

بله! ولی مهمترین قسمتش حواشی آن است. یعنی بعد از آن که مثلاً شب دور هم جمع می‌شوند و می‌نشینند، صحبت می‌کنند، یا مثلاً در اتوبوس که دارند می‌روند با هم حرف می‌زنند. اینجور حواشی خیلی از اصلش مهمتر بود و من با ایرج افشار در همین کنگره‌ها ارتباط نزدیک پیدا کردم. بعد طوری شد که ایشان هر وقت می‌آمد اصفهان من و چند نفر دیگر را خبر می‌کرد که حتماً همدیگر را ببینیم.

محل استقرارشان معمولاً کجا بود آقای دکتر؟

یکدفعه در ایام نوروز آمده بودند. یک سفر ایرانگردی جنوب ایران گذاشته بودند با عده‌ای از استادان بزرگ دکتر یحیی مهدوی، دکتر اصغر مهدوی، و... که رفته بودند جنوب و شیراز و بعد آمده بودند اصفهان. در هتل بودند و می‌خواستند تعدادی خط‌های قدیمی را که مرحوم منوچهر قدسی داشت، ببینند.

ایرج افشار به مرحوم قدسی گفته بود که ما فلان ساعت می‌آییم منزل شما و مخصوصاً اسم برده بود گفته بود فلانی را هم خبر کنید بیاید، می‌خواهم ببینمش.

یک بار هم پرفسور دوبروین، ایران‌شناس هلندی را که بیشترین تحقیق را در مورد آثار سنایی کرده و کتابی خیلی عالی دربارهٔ سنایی نوشته دعوت کرده بودند به ایران که جایزهٔ بنیاد موقوفات افشار را به ایشان بدهند. آقای افشار ایشان را سوار ماشین کرده بود و با دکتر شفیعی‌کدکنی و یکی دو نفر دیگر رفته بودند یزد و آن اطراف را گشته بودند و آمدند اصفهان. تلفن زدند که بیا هتل شاه عباس که همدیگر را ببینیم که رفتیم آنجا و یک ناهار با هم بودیم و من هر چه اصرار کردم گفتم شما مهمانید اجازه بدهید من پول ناهار را حساب کنم، گفت نه این مربوط به بنیاد موقوفات است و اصلاً چیز شخصی نیست و نگذاشت. به هر حال یک بار دیگر آمد کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان یک جلسه‌ای با هم داشتیم، می‌خواستیم نظر ایشان را دربارهٔ کتاب بیاض تاج‌الدین احمد وزیر بپرسیم که یک بار چاپ عکسی شده زیر نظر خود ایشان و صحبتش بود که دوباره چاپ عکسی شود و ایشان آمده بودند که نظر بدهند.

یک مدتی هم پسر بزرگ ایشان به نام بابک افشار در خیابان انقلاب تهران، همان نزدیک دانشگاه تهران یک کتابفروشی باز کرده بود به اسم «کتابفروشی تاریخ». جای خیلی بزرگی بود، کتاب‌های زیادی آنجا بود و یک مدتی پاتوق شده بود. پاتوق همهٔ بزرگان فضل و ادب. هر دفعه می‌رفتم تهران حتماً آنجا هم می‌رفتم و هر دفعه هم

پنجمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، اصفهان ۱۳۵۳

دکترنواب، محیط طباطبائی، افشار شیرازی، حبیب یغمائی، سید کاظم امام، سید محمدعلی روضاتی، مصلح الدین مهدوی، دکترکمال موسوی، ردیف دوم:دانش پژوه، ایرج افشار، باستانی پاریزی، تیموری، سید هاشم ملاذ

که می‌رفتم خیلی خوشحال بودم که مثلاً امروز دکتر خطیبی را آنجا دیدم نشستیم با هم صحبت کردیم. یا دکتر رعدی آذرخشی یا کسانی دیگر را. متأسفانه آن بابک جوانمرگ شد. سکته کرد؛ فوت شد خیلی زود.

چه سالی؟

شاید ۱۳۷۶ یا ۱۳۷۷، اینجورها.

آقای دکتر ایشان اصفهان که می‌آمدند غیر از شما، از دوستان اصفهان دیگر چه کسانی را می‌دیدند؟

به اقتضای کتابداری در درجهٔ اول با آقای تیموری ارتباط داشت؛ آقای مرتضی تیموری. یعنی می‌شود گفت که آقای تیموری نمایندهٔ...

نسخهٔ کوچک ایشان در اصفهان بودند!

نمایندهٔ ایشان در اصفهان بود و با دکتر سیاسی هم از قدیم ارتباط داشتند.

محمد سیاسی؟

بله! و دیگر غیر از اینها با مرحوم منوچهر قدسی هم ارتباط داشت. گفتم آمدند خانه‌شان. دیگر غیر از اینها با من و جمشید مظاهری و خسرو احتشامی. مثلاً در شهرضا با آقای مسعود تاکی ارتباط داشت. فرض کنید تلفن می‌زد می‌گفت ما می‌خواهیم بیاییم شهرضا و برویم پادنا و آقای تاکی مقدمات را فراهم می‌کرد و کارها را انجام می‌داد.

استاد مثل اینکه ایشان غیر از علایق تاریخی حس‌های طبیعت‌دوستی هم داشتند، خیلی کوه و طبیعت می‌رفتند؟

بله! کوهنوردی که خیلی زیاد. خودش نوشته که یک بار با منوچهر ستوده رفته بودیم کوههای شمال تهران تا امامزاده داوود. خیلی رفته بودیم. پیش از آفتاب راه افتاده بودیم و غروب برگشتیم. همین‌طور که می‌آمدیم دیدیم آنجا باغی است که استاد فروزانفر تابستان‌ها می‌رود آنجا، شمیران. گفتیم برویم یک سری به استاد بزنیم. رفتیم و به استاد فروزانفر گفتیم که ما یک چنین برنامه‌ای داشتیم و این مسیر را طی کردیم. گفت که پس شما روی قاطرچی‌های امامزاده داوود را سفید کردید. (خنده)

من فکر می‌کنم رمز سلامت جسمش هم همین پیاده‌روی و کوهنوردی بود که خیلی زیاد این کار را انجام می‌داد. در آستین تگزاس که من یک سال فرصت مطالعاتی رفته بودم، دکتر حافظ فرمانفرمائیان آنجا بود. استاد تاریخ بود و با ایرج افشار خیلی دوست بود. گفت که ایرج افشار یک وقتی آمده اینجا و چند روزی با من بوده، گفته که من خیلی از این شهر خوشم می‌آید. می‌شود ساعت‌ها پیاده‌روی کرد بدون اینکه آدم به چهارراه و ماشین بر بخورد، می‌تواند همین‌طور راهش را ادامه دهد و برود. من به دکتر فرمانفرمائیان گفتم که الان اصفهان هم یک چنین حالتی پیدا کرده تا

حدودی، یعنی این مسیر دنبال رودخانه را می‌شود ساعت‌ها همین‌طور رفت و به چهارراه و ماشین برخورد نکرد و راه را ادامه داد. خیلی خوشحال شد که یک چنین چیزی هست.

خوب آقای دکتر حالا که به اینجا رسیدیم از آقای دانش‌پژوه هم برایمان بگویید. همان یک ماه را با ایشان کلاس داشتید بله؟

بله!

ایشان همان روال را ادامه می‌دادند؟

بله! مرحوم دانش‌پژوه تحصیلات قدیمه داشت و بسیار آدم فاضلی بود. در مسائل فلسفه و کلام و اینجور چیزها انگار خیلی سررشته داشت. بعد هم افتاده بود در خط کتاب‌شناسی و نسخهٔ خطی و فهرست‌نویسی و کارنامهٔ بسیار درخشانی داشت. مرد بزرگی بود. آن موقع که من می‌خواستم دیوان مسعود سعد را تصحیح کنم یک روز رفتم کتابخانهٔ مرکزی و از ایشان استمداد کردم، گفتم من می‌خواهم نسخه‌های ***دیوان مسعود سعد*** را ببینم کجا پیدا می‌شود؟ این مرد آمد از حدود ۸ صبح تا ۱۲ ظهر یک نفس هر چه فهرست از کتابخانه‌های همهٔ دنیا بود، همه را با من ورق زد که نسخه‌های مسعود سعد را پیدا کند و البته خیلی هم نتیجه‌ای نداشت چون اصلاً نسخهٔ معتبر زیادی از مسعود سعد نیست. ولی خوب منظور اینکه آن موقع هیچ آشنایی با من نداشت. دانشجوی گمنامی بودم و رفتم از ایشان خواهشی کردم. با کمال گشاده‌رویی وقتش را گذاشت و با هم شروع کردیم فهرست‌ها را دیدن. یعنی اینها این طوری به کارشان عشق می‌ورزیدند و تعهد داشتند نسبت به کارشان.

آقای دکتر جالب این است که بعد از انقلاب اینجور که علی‌الرسم بیشتر هم‌رده‌های ایرج افشار همان‌طور که فرمودید و یکی‌یکی صحبت کردیم مورد بی‌مهری و کم‌لطفی قرار گرفتند، ولی ایشان خوب در میدان بودند و کسی با ایشان کاری نداشت.

خوب اول کار که از دانشگاه تهران نمی‌دانم بازنشسته یا اخراج شد. من دقیقاً نمی‌دانم؛ ولی دیگر بعد از انقلاب در دانشگاه تهران که نبود. اصلاً آنجا نبود یا بازنشسته شده بود یا اخراج شده بود.

پس ایشان هم بی‌بهره نمانده بود، بله؟

فکر می‌کنم بله! خوب ایشان یک مسیر مشخصی را در زندگی‌اش پیش گرفته بود و در همان مسیر حرکت می‌کرد. یک ذره چپ و راست نمی‌شد و اتفاقاً چند وقت پیش پسرش در اینترنت یک مقداری از یادداشت‌های چاپ نشدهٔ ایشان را گذاشته بود. یک دفترچه‌ای بود که در آن نوشته بود مواردی که در زندگی «نه» گفتم. و این موارد را شمرده بود که به من فلان پست پیشنهاد شد، ریاست کتابخانهٔ پهلوی پیشنهاد شد نپذیرفتم، فلان جا، نپذیرفتم و نه گفتم. فکر می‌کنم این نه گفتن‌ها خیلی به دردش خورد. البته زیان نبودن کسانی چون ایرج افشار در دانشگاه، به طور کلی عاید دانشگاه می شد و الا آنان هر جا که بودند خدماتشان ادامه داشت؛ به قول مولانا:

شاخ گل هر جا که می روید گل است...

یعنی آنچه را که در حوزهٔ کار و علاقه‌اش نبود نه می‌گفت و به خاطر همین توانست مسیرش را خوب جلو برود دیگر.

بله! حدود سالهای ۱۳۶۳ ما در خانه تلفن نداشتیم. آن موقع هم که اصلاً موبایل وجود نداشت. من رفته بودم دانشکده و کلید اتاقم را با خودم نبرده بودم و در قفل بود. آنجا در راهرو که داشتم می‌رفتم و با دانشجوها حرف می‌زدم همین طور صدای تلفن می‌آمد.

از داخل اتاق؟

از اتاق، یک ساعتی تلفن زنگ می‌خورد و هر چه دنبال مستخدم گشتم که بیاید کلید بیاورد در را باز کند پیدایش نکردم. تلفن خیلی زنگ خورد بعد معلوم شد که ایرج افشار و دکتر سادات ناصری، در یکی از همان «سفرهایِ ایرج افشاری» بودند که مرحوم سادات ناصری را با یکی دو نفر دیگر سوار کرده بود و آمده بودند که بروند پادِنا. می‌خواستند که من هم همراهشان بروم ولی خوب تماس برقرار نشد و محروم شدیم از این دیدار.

بعد چه جوری متوجه شدید که اینها بودند؟

بعد مرحوم سادات به من گفت.

یعنی شما همراهشان می‌رفتید؟

بله! صد در صد.

شما که خیلی اهل پادِنا و کوهنوردی و طبیعت‌گردی نیستید!

چرا نیستم؟! اگر چنین کسانی باشند و همچین موقعیتی باشد خیلی هم اهل آن هستم!

حالا غیر از این دفعه که نشد بروید دیگر سوابقی در این امور دارید؟ کوهنوردی، طبیعت‌گردی، پیاده‌روی؟

یک مدتی که خیلی پیاده‌روی می‌کردم. تا همین چند سال پیش هم کوه صفه زیاد می‌رفتم. یک مدتی این کار را با جدیت تمام انجام می‌دادم بعد زانوهایم درد گرفت. به شدت زانو درد گرفتم و دکتر گفت که یک کم شُلَش کن، به‌خصوص در سربالایی نرو.

شما هم دیگر اساساً شُلَش کردید!

بله! (خنده).البته پیاده روی شبانه سر جای خودش هست.

آقای دکتر شما چه سالی تلفن پیدا کردید؟

بعد از اینکه رفتیم آمریکا و آمدیم، سال ۷۲ یا ۷۳ بود.

خیلی عجیب است. علتش چه بود که شما تا آن موقع تلفن نداشتید؟

آن موقع‌ها تلفن کم بود. امتیازش نبود، نمی‌دادند. می‌گفتند چی نیست؟

تقسیم؟

بله! یک چیزهایی که باید در کوچه نصب بشود، نیست.

خوب مشکل این است که شما هم خانه‌تان در مرکز شهر بود و آنجا خیلی کمتر امکانات بود برای تلفن بعد اضافه شد.

بله!

خوب حالا که تلفن و موبایل دارید راحت‌ترید یا آن روز که هیچ کدام نبود؟

فکر می‌کنم آن روز خیلی راحت‌تر بودیم. البته یک چنین فرصت‌هایی از دست می‌رفت ولی باز هم می‌ارزید.

افشار، احتشامی، تیموری، نوریان، دوبروین، شفیعی کدکنی، مظاهری

(خنده) خوب آقای دکتر حالا که به اینجا رسیدیم، تلفن و فرصت‌هایی که سر این تماس‌های اضافی از دست می‌رود، شما رابطه‌تان با رادیو و تلویزیون دیدن و ماهواره و سریال دیدن و روزنامه خواندن چه‌جوری است؟

من تقریباً زیاد پای هیچ کدام از اینها نمی‌نشینم.

حتی اخبار؟

خیلی به ندرت، نه! اخبار خیلی به من ربطی ندارد (خنده) معمولاً تشویش می‌آورد.

اخبار که تشویش می‌آورد، لابد سریال‌ها هم سَفَه می‌آورد؟ (خنده) همین‌طور است؟

دقیقاً.

پس شما برای این چیزها هیچ وقتی نمی‌گذارید؟

نخیر! مگر اینکه مثلاً تصادفی رد می‌شوم می‌بینم یک چیزی می‌گوید می‌ایستم گوش می‌دهم ولی اینکه خودم مصرّ باشم بنشینم ببینم نه.

در مورد روزنامه و مطبوعات هم؟

نه! روزنامه که مدت‌هاست نمی‌گیرم.

علتش چیست آقای دکتر؟

علتش این است که چیزی که به درد کار ما بخورد در آن نیست. همان‌طور که قبلاً از قول دکتر محجوب هم گفتم کسی که در رشتهٔ ادبیات است ۲۴ ساعت را کم می‌آورد اگر واقعاً بخواهد در این رشته کاری بکند و به یک جایی برسد ۲۴ ساعت را کم می‌آورد؛ بنابراین به کارهای دیگر نمی‌رسد. سیاست را باید گذاشت برای سیاست‌مدارها که وقتشان را به‌صورت تمام‌وقت صرف این کار می‌کنند.

استاد آیا کارهای نیمه‌تمام استاد افشار که ظاهراً کم هم نیستند، توسط دیگران ادامه پیدا کرده یا نه؟

خوشبختانه در میان جوانان افرادی با استعداد و سختکوش و علاقه‌مند هستند که کارهای ایشان را دنبال می‌کنند و تا به حال نتایج خوبی هم در بر داشته است. مثل محمد افشین‌وفایی، میلاد عظیمی و دیگران که در این راه گام‌های خوبی برداشته‌اند.

یک نکتهٔ دیگر که قبلاً هم اشاره‌ای کرده‌ام این است که در هر شهر و ناحیه‌ای کسانی بوده و هستند، مثل مرحوم دکتر هنرفر خودمان که هر کس به اصفهان وارد می‌شد سراغ ایشان را می‌گرفت و به دیدارشان می‌رفت و ما به هر جایی خارج از اصفهان می‌رفتیم، چه داخل و چه خارج از کشور، از ما سراغ ایشان را می‌گرفتند. ایرج افشار هم در سراسر جهان و ایران و حتی تا قصبات ایران چنین افرادی را می‌شناخت و با آنها در ارتباط بود و در سفرها به سراغ آنها می‌رفت و با آنها دیدار می‌کرد و خصوصیات هر منطقه را از آنها می‌پرسید و با دقت یادداشت می‌کرد و چه بسا که آنها را در بررسی‌هایش به همراه خود می‌برد. او اهل اقامت در هتل و این قبیل جاها نبود و سفرها را در نهایت سادگی برگزار می‌کرد. اخیراً خواندم که یکی از همسفرانش نوشته بود یک روز وقت ناهار گفت امروز ساندویچ سیب داریم و برش‌هایی از سیب را لای نان ماشینی گذاشت و گفت بفرمایید این هم ناهار شما! دکتر منوچهر ستوده هم نوشته است که در سفرها دوست داشت از جاده‌های خاکی و فرعی عبور کند نه از اتوبان‌ها. لابد می‌خواسته در طول این جاده‌ها هیچ چیزی از نظر تیزبینش پنهان نماند.

خاطرهٔ دیگری هم از ایشان دارید؟

بله! یک بار ایشان را استاد خطاب کردم، گفتند استاد بی استاد! عرض کردم شما رسماً استاد من بوده‌اید، سر کلاس شما نشسته‌ام، امتحان داده‌ام، نمره گرفته‌ام و استاد من هستید. فرمودند از این کلمه هیچ خوشم نمی‌آید و بهتر است هرکسی را اسمش را صدا بزنند. گویا می‌دانست که این کلمه برای بعضی‌ها چه جاذبه‌هایی دارد و می‌خواست خودش را از این هوس‌ها مبرّا کند. بگذارید این قسمت را با این بیت مشهور به پایان ببریم:

این خطّ جاده ها که به صحرا نوشته اند
یاران رفته با قلم پا نوشته اند...

ادامه دارد...